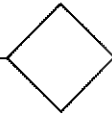




چهره‌های گونه‌گون نفس در مثنوی مولانا

رضا شجری

استادیار دانشگاه کاشان



چکیده:

نفس اماره، همواره به عنوان دشمنی درونی و خانگی و مانعی سترگ و ستبر در راه سلوک و بندگی، در آثار عرفا و مشایخ و دیگر بزرگان و معلمان اخلاق و تربیت، نشان تیر ملامت و نکوهش واقع شده و سالکان و مریدان، هوشیارانه به پرهیز و تجهیز در مقابل این دشمن مکار و فریبکار فراخوانده شده‌اند.

مولانا در دفاتر شش‌گانه مثنوی در ضمن داستان‌ها و حکایت‌ها، بارها فریب و مکر این دشمن دون و زیبون را با استفاده از آیات و روایات گوشزد کرده و با تشبیه و تمثیل، ترفند و تزویر او را تبیین نموده است و می‌توان گفت هیچ شاعر و عارفی نتوانسته است همچون مولانا، با استفاده از هنرهای ادبی و شگردهای شعری از چهره‌های پوشیده و پنهان این دشمن غدار و خونخوار پرده بردارد و راه‌هایی موفقیت‌آمیز برای غلبه بر آن پیشنهاد کند.

این مقاله کوششی است در راه شناخت انواع، آفات، خطرات و چهره‌های گوناگون نفس و همچنین راه‌های سازنده و نتایج غلبه بر این دشمن غول آسا که از منظر مثنوی معنوی مولوی، مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است.

کلید واژه‌ها:

نفس، انواع و آفات نفس، مثنوی، مولوی.

◀ مقدمه:

از موضوعاتی که همواره ذهن و فکر فلاسفه، حکما، علمای اخلاق، عرفا، روانشناسان، مفسران و... را به خویش مشغول داشته، مسئله نفس انسانی است. کمتر موضوعی مانند نفس توانسته است اینچنین در حوزه‌های مختلف (دینی و غیر دینی) وارد شود و مورد بحث و تحلیل و نقد و نظر واقع شود. ارائه ده‌ها معنی و تعریف از آن و تقسیم آن به انواع و مراتب در هر حوزه دلیل بر عظمت و پیچیدگی آن و عجز و ناتوانی انسان از شناخت یا تفسیر و تبیین روشن این ودیعه الهی است. در بعضی از منابع بیش از چهل معنا و تعریف برای این گوهر شریف جمع‌آوری شده است (ر.ک: لغت نامه دهخدا، ذیل همین واژه) و در بعضی دیگر بیش از سی نوع نفس ذکر و شرح شده است (فرهنگ علوم عقلی، ص ۵۹۵) و این‌ها خود بخشی از تعاریف و تقسیماتی است که در این موضوع صورت گرفته است.

گوناگونی تعاریف و تنوع نفوس، پاره‌ای از محققان را بر آن داشته است که صراحتاً اقرار کنند «حد و تعریف نفس ناممکن است» (همان، ص ۵۶۶، به نقل از ابن رشد) و شناخت ما از نفس در حد شناخت آثار او می‌تواند باشد نه حقیقت نفس «حقیقت نفس به واسطه علم ادراک نشود و به وجدان شناخته نگردد و هرکس که نفس خویش را بشناسد خواهد فهمید که تعریف نفس ممکن نیست» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۷۶۳، به نقل از جناب‌ذی).

دلیل عدم امکان شناخت نفس نیز از آنجاست که این گوهر والا و مجرد، از عالم دیگر و از گونه‌ای دیگر جز مادیات و محسوسات است و شناخت حقیقی مجردات در صورتی حاصل می‌شود که انسان بتواند با نفسی مجرد و فارغ از تعلقات جسمانی و بشری پردازد و تجرد نفس به طور طبیعی پس از مرگ و در عالمی دیگر صورت می‌گیرد. تنها برای کسانی که مرگ قبل از مرگ (موتوا قبل آن تموتوا) یا فنای عارفانه را تجربه کرده باشند، در این عالم نیز امکان پذیر است (رو مجرد شو مجرد را بین).

◀ اهمیت نفس انسان

نفس به تنهایی و بدون تعلق به ماده نمی‌تواند کارکردی داشته باشد، لذا ارزش و شناخت صفات او نیز وقتی میسر می‌شود که به تن تعلق یابد، به تعبیر دیگر، نفس جوهر یا بخاری لطیف است^۱ که در صورت تن می‌تواند آثار خویش را نشان دهد، هرچند این جوهر قبل از تعلق به تن نیز وجود داشته و پس از تجرد و خلع از بدن نیز خواهد ماند اما عملکرد او در این جهان با تن تحقق می‌یابد، لذا یکی از تعاریف مشهور نفس آن است که «جوهری است که ذاتا مستقل و در فعل نیاز به ماده دارد.» (فرهنگ علوم عقلی، ص ۵۹۳) البته این نیازمندی از ارزش او نمی‌کاهد چرا که در ترکیب انسانی اصل و حقیقت انسانی همان نفس است و تن بدون او حیات و دوامی ندارد تن پوسته‌ای است برای این مغز و یا مرکبی است تا این سوار محتشم را بر خویش نشاند و به منزل رساند. لذا همان‌گونه که اشاره شد نفس بدون تن هم (قبل از حیات و بعد از مرگ) می‌ماند، اما تن پوسته‌ای است که بدون نفس می‌پوسد و ماهیت خویش را از دست می‌دهد. نظریه «روحانیه الحدوث و روحانیه البقا» که بسیاری از حکما و عرفای اسلامی به ویژه پیروان فلسفه اشراق مطرح می‌کنند همین نکته را بیان می‌کند^۲ و این ویژگی خاص انسان‌هاست. حیوانات دیگر اگر چه در داشتن نفس با انسان مشترکند، ولی نفس حیوانی پس از مرگ حیوان پایدار نمی‌ماند. نجم رازی در این باره می‌گوید: «بدانک نفس به جملگی اجزا و ابعاض قالب انسان محیط است. همچون روغن که در اجزاء وجود کنجد تعبیه است و نفس دیگر حیوانات در تن ایشان همین نسبت را دارد از راه صورت و لیکن نفس انسانی را صفات دیگر است که در نفس حیوانات نیست. یکی از آن جمله صفت بقاست که نفس انسانی را چاشنی از عالم بقا بر نهاده‌اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند، واگر در بهشت باشد واگر در دوزخ، همیشه باقی باشد (مرصاد العباد، ص ۱۷۴).

◀ انواع یا مراتب نفس

چنان‌که اشاره شد علما و حکما و بزرگان دین نفس را به انواع و اقسامی تقسیم کرده‌اند. در روایتی آمده است که کمیل بن زیاد از حضرت علی(ع) خواست تا نفس را به او باز شناسد حضرت فرمود: «یا کمیل مقصودت کدام نفس است؟ عرضه داشت مگر جز یک نفس در من است؟ فرمود: انما هی اربعه: النامیه النباتیه و الجسمیه الحیوانیه و الناطقه القدسیه و الکلیه الالهیه و لکل واحد من هذه خمس قوی و خاصتان»^۱ و سپس به تشریح و توضیح قوای پنجگانه و خاصیت‌های آن می‌پردازد (نشان از بی نشان‌ها، ص ۲۰۲).

افلاطون آن را به سه قسم: ناطقه، غصیه و نباتیه تقسیم کرده است.^۲ خواجه نصیرالدین طوسی آن را به سه قسم: بهیمی و سبعی و ملکی تقسیم‌بندی می‌کند (اخلاق ناصری، ص ۷۶) و آن را تعبیر دیگری از نفوس سه گانه‌ای می‌داند که در قرآن کریم با نام‌های: اماره، لوامه و مطمئنه از آن یاد شده است. بیشتر علمای اخلاق و عرفان نیز همین تقسیم‌بندی قرآنی را مطرح کرده‌اند و ویژگی‌ها و آثار و صفات آن پرداخته‌اند.^۳ بعضی نیز با توجه به صفات بیشتری که در قرآن درباره نفس آمده است از نفوس دیگری همچون: مسوله، مزینه، ملهمه، راضیه، مرضیه نیز یاد کرده‌اند (از ملک تا ملکوت، ص ۱۱۴). با وجود این‌ها، پاره‌ای از محققان معتقدند که در وجود انسان بیش از یک نفس نیست و آنچه که در کلام بزرگان درباره انواع نفس آمده در حقیقت مراتب یا جلوه‌های نفس است نه انواع آن. «نباید پنداشت که در وجود انسان چند نفس موجود است بلکه درست آن است که بگوییم نفس آدمی نردبانی چند پله و ساختاری چند لایه است، آدمی در این نردبان گاه بر پلکان نفس اماره است و گاه بر پلکان نفس لوامه و گاهی هم این همه را زیرپا می‌گذارد و به اوج نفس مطمئنه صعود می‌کند، تمام این مدارج، مراتب تشخیص آدمی است» (اوصاف پارسایان، ص ۲۱۱) به تعبیر دیگر می‌توان گفت نفس چهره‌ها و جلوه‌های گوناگون دارد نه حقیقت متفاوت و آیه

«و نفس و ما سواها فالهما فجورها و تقویها» (شمس/۷ و ۸) نیز این نکته را تقویت می‌کند.

◁ نفس از نظر عارفان

نفس در فرهنگ صوفیه معنای محدودتری پیدا می‌کند، به خصوص وقتی آن را به صورت مطلق و بدون مضاف‌الیه به کار می‌برند و غالباً از آن اراده «نفس اماره» می‌کنند که بزرگ‌ترین حجاب و مانع در راه سلوک و سرچشمه تمام آفات و مبارزه با آن اصل عبادات و کمال تمام طاعات است. هجویری در تعریف و توضیح نفس می‌نویسد: «بدانک نفس از روی لغت وجود الشیء باشد و حقیقه و ذاته، و اندر جریان عادات و عبادات مردمان محتمل است و معانی بسیار را بر اختلاف یکدیگر استعمال کنند به معانی متضاد، به نزدیک گروهی به معنی روح است و به نزدیک گروهی به معنی مروت و به نزدیک قومی به معنی جسد و به نزدیک گروهی به معنی خون. اما محققان این طایفه را از این لفظ هیچ از این جمله نباشد و اندر حقیقت آن موافقند کی منبع شرس و قاعده سوء... (کشف الحجب، ص ۲۴۵). همین تعریف با اندکی اختلاف در رساله قشیریه و مصباح الهدایه (ص ۸۵) نیز آمده است.

لذا معمولاً عرفا با تکیه به آیات و روایاتی که در مذمت و نکوهش نفس آمده است، به بررسی صفات و آثار این اهریمن قدرتمند درونی و دشمن‌ترین دشمن نیروهای عقلانی و روحانی انسان پرداخته‌اند و مبارزه و کشتن آن را کلید نجات و پل وصال معشوق دانسته‌اند. عین القضاة می‌نویسد: «شبی در ابتدای حالت ابویزید گفت: الهی راه به تو چگونه است؟ جواب آمد: ارفع نفسک من الطريق فقد وصلت. گفت تو از راه برخیز که رسیدی» (تمهیدات، ص ۲۴).

اما چنان‌که اشاره شد نفس چهره‌ها و جلوه‌های گوناگون دارد و انسان باید برای مبارزه و دراختیار گرفتن این غول وحشتناک و رنگ‌آمیز چهره‌های او را بشناسد و راه مناسب را برای مقابله با آن پیش گیرد. مولانا با استفاده از آیات و

روایات و سخنان بزرگان کوشیده است چهره مزور و مکار او را در مثنوی باز نماید و مخاطبانش را به گزینش راه‌های مناسب توصیه کند.

◀ نفس در مثنوی

همان طور که اشاره شد یکی از موانع سترگ و ستبر در راه سیر و سلوک که عبور از آن همواره با خطرات و آفات و لغزش‌های زیاد همراه بوده و هست، نفس آدمی است و وقتی از نفس به صورت مطلق سخن گفته می‌شود، مراد نفس اماره است و مولانا نیز در مثنوی غالباً به همین معنا، به کار برده است. دفتری نیست که دست کم چند داستان و حکایت و یا تمثیل درباره نفس بیان نشده باشد و مولانا مخاطبانش را به هوشیاری و مراقبت در برابر خطرات و آفات آن خواننده باشد، برای نمونه:

در داستان شیر و نخجیران، خرگوش زیرک را نماد نفس انسان می‌داند که خون انسان بیچاره را در این چاه قعر و تاریک دنیا می‌ریزد. (مثنوی، دفتر ۱/۱۳۵۱). در داستان اعرابی و همسرش که به دیدار خلیفه می‌شتابند، مولانا صریحاً بیان می‌کند که مراد از زن که در پی جذب منافع دنیوی و صله و پاداش شاهانه است نفس انسان است. (همان، دفتر ۱/۲۶۲۱) در توضیح روایت «اغتموا برد الربیع... و اجتنبوا برد الخریف»^۶ (احادیث مثنوی، ص ۵) نیز مراد از «بهار» را عقل و جان انسان و «خزان» را نفس و هوا معرفی می‌کند. (مثنوی، دفتر ۱/۲۰۵۱) و همچنین است در دفاتر دیگر و داستان‌هایی چون حکایت مارگیر که ازدهای افسرده را مرده پنداشت و حکایت مجنون و ناقه‌اش و داستان داود نبی (ع) و شخصی که روزی حلال طلب می‌کرد و...

علاوه بر این، ویژگی‌ها و صفات پاره‌ای از قهرمانان و شخصیت‌های دیگر داستان‌ها نیز به گونه‌ای است که نمی‌توان جز بر مدلول نفس تأویل کرد. مانند «کنیزک» در آغازین داستان مثنوی (عاشق شدن پادشاه بر کنیزک) که به اعتقاد بیشتر صاحب‌نظران ممثّل نفس انسانی است که به سوی جلوه‌های پر زرق و برق

دنیوی(زرگر) تمایل دارد و تا هنگامی که از بند آن آزاد نگردد، نخواهد توانست به وصال پادشاه(عقل) نائل آید.

این همه از نفس گفتن و چهره‌های گوناگون آن را نشان دادن، دلیل بر اهمیت آن در مذهب اهل طریقت و به تبع آن مثنوی مولانا است که خود کتابی است در عرفان عملی و به بیان آداب سیر و سلوک و اسرار کشف و شهود می‌پردازد. شاید یک دلیل اهمیت نفس در مثنوی، آن است که این کتاب در حقیقت شرح و بیان اندیشه‌ها و آیات قرآنی و احادیث و سیره نبوی است. به عبارت دیگر، اهمیت قرآنی و روایی آن باعث شده است که مولانا از این دشمن درونی بیشتر گفتگو کند. او می‌گوید:

جمله قرآن شرح خبث نفس‌هاست بنگر اندر مصحف آن چشمت کجاست

(مثنوی، ۴۸۶۲/۶)

در دفتر اول هم روایتی را نقل می‌کند که یاران پیامبر(ص) پیش و بیش از آنکه درباره فضیلت طاعات و عبادات از رسول خدا سؤال کنند، درباره نفس می‌پرسیدند و راه‌های فریبکاری و مکاری او را باز می‌جستند. چراکه می‌دانستند گریز از دام نفس، هدایت و سعادت انسان را در پی دارد و نیکی جز با ترک بدی به دست نمی‌آید. (من اتقی الشر وقع فی الخیر: احادیث مثنوی، ص ۵)

بهر این بعضی صحابه از رسول ملتمس بودند مگر نفس غول
کو، چه آمیزد ز اغراض نهان در عبادت‌ها و در اخلاص جان
فضل طاعت را نجستندی از او عیب ظاهر را نجستندی که کو؟

(مثنوی، ۳۶۶/۱-۳۶۸)

◁ تعریف نفس

نفس از نظر مولانا قوه‌ای است باطنی و دوزخی است درونی که منبع همه شرور و پلیدی‌ها و کژروی‌ها و گناهان است و دشمن ترین دشمن انسان به شمار می‌آید.

در خبر بشنو تو این پند نکو بین جنیبکم لکم اعدا عدو^۷

(همان، ۴۰۶۲/۳)

و انسان حامل این منبع پلیدی و شر است همانگونه که حامل عقل و روح و جان نیز هست و از قضا مرز بین عقل و نفس نیز مرز باریک و دقیقی است و به قول مولانا شیر صافی پهلوی جوهای خون است. (همان، ۱۲/۲) که اندکی غفلت و لحظه‌ای بی احتیاطی می‌تواند انسان را از مسیر عقل و اندیشه خارج کند و در جوی خون نفس و هوا اندازد. رانده شدن آدم (ع) از بهشت و سال‌ها گریستن و موییدن و بر گذشته تاسف خوردن، حاصل یک لحظه غفلت و متابعت از امیال نفسانی و وساوس شیطانی بود:

یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس شد فراق صدر جنت طوق نفس
همچو دیو از وی فرشته می‌گریخت بهر نانی چند، آب از چشم ریخت
(همان، ۱۵/۲)

حکایت نفس و انسان، حکایت فرعون و موسی است. فرعون برای دستیابی به موسی هزاران طفل بی گناه را می‌کشت، درحالی‌که دشمن اصلی در درون خانه‌اش بود. او غافلانه حلق‌ها می‌برید و سینه‌ها می‌درید و صدها طفل را در قنداق خون می‌کشید و هزاران دل را داغدار و دردمند خواسته‌های نفسانی خویش می‌کرد درحالی‌که آن‌که را می‌خواست در خویش داشت و در پرورش او همت می‌گماشت.

اندرون خانه اش موسی معاف وز برون می‌کشت طفلان را گزاف
نفسش اندر خانه تن نازنین بر دگر کس دست می‌خاید به کین
(همان، ۷۷۴/۲)

◀ تفاوت نفس و شیطان

هرچند مولانا در داستان شیطان و معاویه از زبان شیطان، گناه گمراهی و کژروی انسان را به گردن نفس می‌اندازد و شیطان را تنها عرضه‌کننده توشه‌های روحانی و نفسانی معرفی می‌کند و قدرت او را در مقابل نفس کم‌مایه جلوه می‌دهد؛ ولی در چند جای دیگر این دشمنان را پشت و روی یک سکه می‌داند که همچون دولبه قیچی کمر به قطع رشته‌های حیات معنوی و روحانی انسان

بسته‌اند و از هیچ تزویری و تدبیری باز نمی‌مانند. منشأ هردو یکی است و مقصد هر دو نیز یکی، و آن گمراهی انسان است.

نفس و شیطان بوده ز اول واحدی بوده آدم را عدو حاسدی
(همان، ۳/۱۹۷)

ولی صورت آن‌ها متفاوت است؛ یکی از درون می‌جوشد و دیگری از برون می‌کوشد. یکی اغواگر است و دیگری القاگر. یکی به راه کژی می‌آید و دیگری (شیطان) به این راه می‌خواند و در حقیقت:

نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند
(همان، ۳/۴۰۵۲)

◀ خطر نفس

این دشمن درونی آن‌چنان خطرناک است که حتی پیامبر(ص) از بیان ویژگی‌ها و شرح چهره او بیمناک است و نگران آن است که مبدا شرح گستاخی‌ها و مکاری‌های او چنان رعب و وحشت در دل مومنان ایجاد کند که جرأت مبارزه را از آن‌ها سلب کند و ریشه‌های امید را بخشکاند و توان و تلاش آن‌ها را برای سامان زندگی و اصلاح و سازندگی و طاعت و بندگی متلاشی سازد:

مصطفی فرمود گر گویم به راست شرح آن دشمن که در جان شماست
زهره‌های پردلان بر هم درد نه رود ره نه غم کاری خورد
نه دلش را تاب ماند نه نیاز نه تنش را قوت روزه نماز
(همان، ۲/۱۹۱۱-۱۹۱۳)

لذا سربسته و به قول مولانا ناگفته، نمایی از این چهره و وحشتناک را به نمایش می‌گذارد و با تشبیه او به گرگ و گربه و انسان زیون در پیش او به موش و بره، قدرت او و عجز انسان را تصویرگری می‌کند. (همان، ۲/۱۹۱۴) در جایی دیگر با اشاره به حدیث معروف «قدمتم من الجهاد الا صغر الی الجهاد الاکبر، مجاهدة العبد هواه» (همان، ص ۱۴) جهاد با این دشمن غدار و خونخوار را از مبارزه با کافران سنگدل و پیروان باطل برتر و شکوهمندتر می‌خواند و کشتن او را کار

عقل و هوش به تنهایی نمی‌داند

(همان، ۱۳۷۳/۱-۱۳۷۴).

◀ ویژگی‌های نفس

علی‌رغم این تهدیدها و رعب‌آفرینی‌ها، مولانا در جای‌جای مثنوی با زبان تشبیه و تمثیل و در قالب حکایات و روایات به بیان صفات و ویژگی‌های این دشمن همیشگی و همنشین انسان پرداخته و شیوه‌های چیرگی و کامیابی او را بر عقل و خرد انسان بازنموده است که در این‌جا به پاره‌ای از این ویژگی‌های مهم اشاره می‌شود.

۱. ام الفساد بودن نفس

به اعتقاد مولانا، نفس نه تنها زشت و پلشت و پلید است بلکه ریشه تمام زشتی‌ها و چشمه همه پلیدی‌هاست، به عبارت دیگر هر شرّ و ضرّ و ناپسندی که از انسان به هم می‌رسد بهره‌ای از این منبع آلودگی دارد. کفر کافران و شرک مشرکان و طغیان طاغیان و کبر متکبران نیز نتیجه نفس‌پرستی آنان است. در داستان پادشاه یهودی که در هلاک دین عیسی می‌کوشید، آتش افروزی و بت‌سازی و به سجده کشاندن نصرانیان را در پیای بت‌ها معلول و محصول نفس‌پرستی پادشاه می‌داند و می‌گوید:

چون سزای این بت نفس او نداد از بت نفسش بتی دیگر بزاد

(همان، ۷۷۰/۱)

نفس منشأ و مادر بت‌هاست. بت‌های مصنوع و منحوت (تراشیده) محصول و تولیدی از این کارخانه بتگری است. این بت‌ها آتشی است که بندگان را در آتش شرک و کفر می‌سوزاند، اما نفس، آهن و سنگی (چخماق) است که این آتش را می‌افروزد. آتش را می‌توان با آب ایمان خاموش ساخت، اما سنگ و آهنی که استعداد و توانایی آتش‌افروزی دارد با آب ایمان نیز قرار نمی‌یابد. بت‌های ساختگی همچون سیاهابه آلوده‌ای است که در کوزه‌ای قرار دارد و یا چون جویی است که از چشمه جوشان و تیره نفس جاری شده است. کوزه‌ای را

می‌توان شکست و جویی را می‌توان خشکاند، اما چشمه جوشانی که کار او جوشندگی و رفتار او پویندگی است نمی‌توان از کار و رفتار بازداشت (همان، ۱/۷۷۲-۷۷۵). لذا می‌گوید نسبت این بت‌ها نسبت به نفس، نسبت مادر و فرزند یا مار و ازدها است:

مادر بت‌ها بت نفس شماسست زانکه آن بت مار و این بت ازدهاست

(همان، ۱/۷۷۰)

نفس پرستی به عنوان بتی بزرگ‌تر در کلام معصومین نیز سابقه دارد و احتمالاً مولانا به آن احادیث و روایات نیز نظر داشته است. پیامبر (ص) می‌فرماید: «ما تحت ظل السماء من الهه یعبد من دون الله اعظم عندالله من هوی متبع» (نقطه‌های آغاز...، ص ۳۰).

مولوی در داستان شخصی که مادر بدکاره خویش را نیز می‌کشد همین معنا را منظور و منتقل می‌کند. وقتی از فرزند قاتل می‌پرسند چرا مادر خویش را کشتی و مردی را که در این فسق مشارکت داشت به قتل نرساندی، پاسخ می‌دهد: او را کشتم تا هر روز دستم به خون مرد بیگانه‌ای آلوده نشود، ریشه فساد را بریدم تا نخواهم هر روز شاخه‌ای را ببرم، چشمه را خشکاندم تا کوزه‌ها را نشکنم، در حقیقت بت‌گر را کشتم تا هر روز بت شکنی نکنم.

کشتم او را رستم از خون‌های خلق نای او بُرم به است از نای خلق
نفس توست آن مادر بد خاصیت که فساد اوست در هر ناحیت
هین بکش او را که بهر آن دنی هر دمی قصد عزیز می‌کنی

(همان، ۲/۷۸۰-۷۸۲)

بنابراین کشتن نفس انسان را از کشتن دیگر اشرار و اوپاش صفات نکوهیده و ناپسند بی‌نیاز می‌کند و گرنه باید هر روز در پی قتلی بود و تمام عمر را به مراقبت از مادر بدکاره و شهوت پرست نفس گذراند.

۲. مکار و فریبکار بودن نفس

ویژگی دیگر نفس حیله‌گری و گریزی اوست. نفس همچون شیطان انواع دام‌ها را برای انسان تنیده و متناسب با اشتها و آرزوی هرکس دانه‌های چشم‌نواز

و خوش‌گواری در آن ریخته است. به طوری که چشم عقل و دیده جان را می‌دوزد و آتش حرص و آز را در درون آدمیان می‌افروزد. نه تنها افراد عادی و معمولی فریفته فریب او می‌شوند و در دام نیرنگ او می‌افتند، بلکه این صیاد شایاد، گاه سالکان طریقت و حتی ارباب معرفت و کرامت را نیز از اوج آسمان رهایی و قاف عشق و معرفت به زیر می‌کشد و در دام فریب خویش گرفتار می‌سازد. لذا مولانا از زبان بندگان عاجزانه می‌گوید:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا	ما چو مرغان حریص بی نوا
دم به دم ما بسته دام نویم	هر یکی گریز و سیمرغی شویم
می‌رهانی هر دمی ما را و باز	سوی دامی می‌رویم ای بی نیاز

(همان، ۱، ۳۷۴-۳۷۶)

حکایت ما حکایت شخصی است که در انبار خویش گندم می‌ریزد و از توجه و مراقبت و کنترل رفت و آمد موش‌ها بدین انبار غفلت می‌ورزد و پس از چندی گندم خویش را گم می‌کند و یا دچار نقصان و خلل می‌یابد. گندم اعمال و طاعات و عبادات ما نیز اندک اندک با حيله موش نفس و راهیابی او به انبار اعمال از دست می‌رود و ما بدان دلخوشیم که در راه حق کوشیده‌ایم و در جمع گندم نیکی‌ها جوشیده‌ایم ولی:

می‌نپندیشیم آخر ما بهوش کین خلل در گندم است از مکر موش
(همان، ۱، ۳۷۸)

نفس مانند سوسمار زیرکی است که سوراخ‌های متعددی در زمین حفر می‌کند و با ایجاد ارتباط بین آن‌ها راه‌های گریز خویش را به هنگام خطر هموار می‌سازد. او به ناگاه سر از سوراخی بیرون می‌آورد و به انسان حمله می‌کند و می‌گریزد ولی از هر سوراخی که او را تعقیب کنی و یا در بستن آن بکوشی به راهی دیگر پناه می‌برد و دوباره سر از سوراخ دیگری بیرون می‌کند و این تعقیب و گریز یا کشاکش بین عقل و نفس انسان همچنان ادامه دارد (همان، ۳، ۴۰۵۵).

بنابراین، این دشمن چنان‌که شیوه دشمنان مکار و غدار است، از مقابله رویارو و جوانمردانه پرهیز دارد و بیشتر می‌کوشد از راه تزویر و فریب و ستیز و گریز

آدمی را درمانده و مغلوب خویش سازد و در چاه هلاک اندازد. حتی گاه از راه دوستی و مصاحبت و دعوت به طاعت و عبادت وارد شود و خویش را به صورت زاهدان و عارفان بیاراید و از ذکر و تسبیح و قرآن ایمان سخن گوید و در ظاهر و گفتار با انسان همراه و هم‌نوا گردد. انسان را فریفته ظاهر عابدنمای و فرشته‌صورت خویش گرداند و از توجه به شمشیر و خنجر کینه‌توزانه خویش که در آستین نهان دارد بگرداند و به تعبیر مولانا انسان را برای وضو به سوی حوض بخواند و در قعر حوض اندازد:

نفس را تسبیح و مصحف بر یمین	خنجر و شمشیر اندر آستین
مصحف و سالوس او باور مکن	خویش با او هم سر و همسر نکن
سوی حوضت آورد بهر وضو	و اندر اندازد تو را در قعر او

(همان، ۳/ ۲۵۵۴-۲۵۵۶)

در داستان معاویه و شیطان نیز وقتی معاویه دلیل بیدار کردنش را برای نماز از شیطان به اصرار و الحاح می‌پرسد، شیطان دعوت خیرخواهانه خویش را به منظور بازداشتن از فضیلت و پاداشی مضاعف ذکر می‌کند و می‌گوید اگر نماز تو فوت می‌شد از سر درد و حسرت و نیاز به درگاه حق می‌نایدی و این سوز و گداز و آه و نیاز از دو صد ذکر و نماز برتر و ارزشمندتر بود (همان، ۲/ ۲۷۸۱-۲۷۸۲) بنابراین، انتظار خیر و صلاح از دشمنانی چون نفس و شیطان که جز شقاوت انسان را نمی‌خواهند انتظاری بیهوده است.

۳. فرصت طلب بودن نفس

دشمنان پنهانی که با تزویر و نیرنگ، اسباب پیروزی و سلطه خویش را فراهم می‌آورند در کمین فراهم آمدن شرایط لازم و استفاده از فرصت‌هایی می‌نشینند که گاه حریف برای آن‌ها تدارک می‌بیند. ستیز نفس نیز ستیزی آشکار و مهاجمانه و حریف طلبانه نیست بلکه با فراهم آمدن شرایط ناشی از عوامل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سنی و... امکان پذیر می‌گردد. قطعاً گستردن دام شهوت، جاه‌طلبی، خشم، ریا، عجب و... زمینه‌ها و شرایط لازم خویش را

ایجاب می‌کند و در زمان‌ها و با رفتارهای خاصی بروز و ظهور بیشتری می‌یابد. در این صفت مولانا نفس را به خاریشتی تشبیه می‌کند که از بیم صیادان سر خویش را در پشته خار خویش پنهان می‌کند؛ اما به محض نزدیک شدن ماری به او فرصت را غنیمت می‌شمارد؛ به ناگاه سر برون می‌کند و قسمتی از مار را به دهان می‌گیرد و دوباره سر زیر خار فرو می‌برد. مار برای نجات خویش به تلاش و تقلا می‌افتد و با حرکات مذبوحانه خود را بر پشته خار می‌کوبد و آزار و هلاک خویش را کم کم فراهم می‌آورد:

می‌نهد گرد سر آن خار پست
تا چو فرصت یافت سر آرد برون
دم به دم از بیم صیاد درشت
زین چنین مگری شود مارش زبون

(همان، ۴۰۶۱/۳-۴۰۶۲)

در حکایت مارگیری که ازدهای افسرده از سرمای کوهستان را مرده می‌پندارد و برای تماشای مردم به شهر می‌کشد و با تابش آفتاب و جان گرفتن ازدها و حمله او، مرگ خویش را جاه طلبانه و غافلانه رقم می‌زند، در حقیقت برای بیان همین معنا و مفهوم سروده می‌شود و مولانا صریحاً می‌گوید مراد از ازدها نفس شماس است که به علت فراهم نبودن شرایط بیداری و هوشیاری، افسرده است و مرده به نظر می‌آید و به محض یافتن چنین شرایط و فرصت‌هایی به سرکشی و خون آشامی برمی‌گردد و صاحب خویش را لقمه خوی درندگی خود می‌سازد:

نفس ازدهاست او کی مرده است
از غم بی آلتی افسرده است
گر بیابد آلت فرعون او
که به امر او همی رفت آب جو
آنگه او بنیاد فرعونی کند
راه صد موسی و صد هارون زند

(همان، ۱۵۰۳/۳-۱۵۰۶)

۴. نفس سیری ناپذیر است

این ازدها شکمی دوزخ‌وار دارد و با خوردن و نوشیدن زیاد، سیر نمی‌گردد. معده‌اش نیز به هیچ غذایی حساسیت ندارد. از لقمه‌های چرب و نرم تا سنگ و سفت همه را می‌بلعد و باز فریاد گرسنگی و افزون خواهی سر می‌دهد. در این صفت مولانا نفس را به دوزخ تشبیه می‌کند و اصلاً دوزخ را تجسم نفس انسان

می‌داند و می‌گوید:

صورت نفس از بجویی ای پسر قصه دوزخ بخوان با هفت در
(همان، ۷۸۲/۱)

و همان‌گونه که دوزخ درها و درکات متعدد یا هفتگانه دارد،^۱ نفس نیز دارای شئون و اطوار گوناگون است و هفت خلق زشت و پست انسانی (حرص، شره، حقد، حسد، غضب، شهوت، کبر) درها یا طبقات این دوزخ باطنی است که انسان بدست خویش آن را ایجاد می‌کند و از آتش افروخته آن می‌سوزد. لذا مولانا با اشاره به آیه «یوم نقول لجهنم هل امتلات و نقول هل من مزید» که در روز قیامت خطاب به جهنم گفته می‌شود آیا سیری شدی؟ پاسخ می‌دهد: آیا زیادت‌تر هم هست؟ نفس را نیز دوزخی سیری ناپذیر توصیف می‌کند که اگر هفت دریا و تمام سنگ‌ها را هم بیاشامد و ببلعد از اشتهايش کاسته نمی‌شود و باز فریاد هل من مزید بر زبان دارد:

دوزخ است این نفس و دوزخ ازدهاست	کو به دریاها نگرده کم و کاست
هفت دریا را درآشامد هنوز	کم نگرده سوزش آن خلق سوز
سنگ‌ها و کافران سنگ‌سدل	ندر آیند اندرو زار و خجیل
عالمی را لقمه کرد و درکشید	معه‌اش نعره زنان هل من مزید

(همان، ۱۳۷۵/۱-۱۳۷۸)

در جایی دیگر هم نفس را جزوی از دوزخ می‌داند و از آنجا که جزو همیشه در پی کل است، نفس انسان نیز همواره به سوی دوزخ شتابان است. (همان، ۱۲۸۵/۱) حتی روز قیامت هم نفس بنا بر ماهیت ناری خویش به سوی نار (دوزخ) می‌رود و جان و روح بنا بر وجود روحی به سوی نور (حضرت حق) می‌شتابد. (همان، ۲۴۶۴/۳).

◀ راه‌های مبارزه با نفس

مجاهده با نفس بسیار سخت و دشوار است زیرا کوششی است برخلاف امیال و شهوات و آرزوهای انسان که لازمه زندگی بشری است و برای زیستن در این

جهان ضروری می‌نماید. به همین جهت، بعضی معتقدند که این مجاهده سودی ندارد و به ثمر نمی‌رسد و چه بسا اگر هم انسان بتواند یکی از قوای نفسانی را ریشه کن کند قوه‌ای دیگر نیرو می‌گیرد و عمرها باید تا صرف براندازی قوای نفسانی گردد (مرصاد العباد، ص ۲۰۱) مولانا نیز این مبارزه را به کندن کوه قاف با سوزن تشبیه می‌کند که با استعانت از خداوند و توفیق او می‌توان از سر راه این مانع سترگ گذشت:

قوت از حق خواهم و توفیق و لاف تا به سوزن بر کنم این کوه قاف
(مثنوی، ۱/۱۳۸۸)

با وجود این، مولانا در دفاتر مختلف مثنوی راه‌هایی را برای غلبه بر این دشمن قدرتمند باطنی پیشنهاد می‌کند که ذیلاً بدان اشاره می‌شود:

۱. قهر و جفا

اگرچه نفس خود از راه دوستی وارد می‌شود و انسان را در دام فریب می‌کشد ولی برای دفع دشمنی او نمی‌توان از راهی که او آزموده است وارد شد و از آنجا که این دشمن خبیث و لثامت ذاتی دارد کوشش‌های لطف‌آمیز در حق او بی‌ثمر است. به همین سبب، هم مبارزه با این دشمن درونی سخت‌تر از دشمن بیرونی است. دشمن بیرونی را شاید بتوان از راه احسان و اکرام از دشمنی بازداشت ولی هر احسان و نیکی در حق نفس از کینه و دناوت او نمی‌کاهد و بر سر پیمان دوستی نمی‌کشاند. لذا مولانا معتقد است با قهر و خشونت و مقاومت در برابر افزون‌طلبی‌های او می‌توان او را زبون و رام ساخت:

این بود خوی لثیمان دسی بد کند با تو چو نیکویی کنی
نفس را زین صبر می‌کن منحیش که لثیم است و نسازد نیکویش
با کریمی گر کنی احسان سزد هر یکی را او عوض هفتصد دهد
بالثیمی چون کنی قهر و جفا بنده‌ای گردد تو را بس باوفا

(همان، ۳/۲۹۸۰-۲۹۸۳)

نه تنها نفس با احسان و نیکی رام نمی‌شود بلکه با برهان و منطق و استدلال

نیز نمی‌توان بر او غلبه کرد. بحث و گفتگو با کسی جایز است که اهل گفتگو و منطق باشد و نقاط روشنی در ذهن او وجود داشته باشد و بتوان بر روشنی او افزود. و یا چنانچه حقیقت را پذیرفت دیگر بار بر سر ستیز و انکار برنگردد. نفس که دنائت ذاتی دارد و منبع شرور است امید خیر و صلاحی در او نمی‌رود. اگر هم موقتاً مغلوب استدلال عقل شود دوباره بر سر انکار بازمی‌گردد. حال او را مولانا به احوال سوفسطاییان تشبیه می‌کند که چون هیچ حقیقتی را باور ندارند و همه چیز را خواب و خیال تصور می‌کنند سخن گفتن از حق و بیان استدلال و برهان برایشان بی‌ثمر است:

نفس سوفسطایی آمد می‌زنش کش زدن سازد نه حجت گفتنش
معجزه بیند فرورد آن زمان بعد از آن گویدخیالی بود آن
(همان، ۲/۳۵۰۰-۳۵۰۱)

لذا مولانا پیشنهاد می‌کند که همواره نفس را باید در کوره ریاضات و سختی‌ها گذاخت و یا زیر بار تکالیف و طاعات گذاشت اگر یک لحظه احساس آسایش و امنیت و استغنا کند سر به طغیان برمی‌دارد و خراشه جفتک پرانی می‌کند.

بی‌تف آتش نگرده نفس خوب تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب
چونکه مستغنی شد او طاغی شود خر چو بارانداخت اسکیزه زند
(همان، ۴/۳۶۲۱)

۲. تقویت عقل

عقل و نفس دو قدرت متباین در وجود آدمی است که یکی وجود نوری دارد و دیگری وجود ناری. یکی به راه می‌خواند و یکی به چاه. یکی سوار است و دیگری مرکب. بستگی به آن دارد که در این چالش و کشاکش کدام پیروز باشند. مولانا در مثنوی بارها به زبان تشبیه و تمثیل و داستان، این چالش را بیان کرده است و داستان تنازع مجنون و ناقه در دفتر چهارم در حقیقت تنازع عقل و نفس است میل مجنون عقل به سوی لیلی است و میل ناقه نفس به سوی کره. به محض اینکه مجنون، به عشق لیلی از ناقه غافل می‌شود ناقه نفس واپس می‌گردد

و به سوی کره که نماد مشتیهات نفسانی است، میل می‌کند.

یک دم از مجنون ز خود غافل بدی ناقه گردیدی و واپس آمدی

(همان، ۱۵۳۵/۴)

بی شک عقل جزوی نمی‌تواند مرکب نفس را به زیر کشد مگر آنکه با عقول اولیا و کاملان پیوند گیرد و به دریای عقل کل متصل گردد و به تعبیر دیگر، می‌توان با اتصال به عقل کل بر نفس سرکش و حرون چیره شد.

مر تو را عقلی است جزوی در نهان کامل العقلی بجواندر جهان
جزو تو از کل او کلی شود عقل کل بر نفس چون غلی شود

(همان، ۲۵۶/۱-۲۵۷)

مرکب نفس همواره به سوی خواسته‌های شهوانی خویش متمایل است. اگر سوار عقل بتواند عیسی‌وار زمام او را در اختیار گیرد و از کژی و بیراهی بازش دارد به منزل خواهد رسید و گرنه نفس زمامدار عقل خواهد بود و او را به سوی مشتیهات خویش خواهد کشاند (همان، ۱۸۵۷/۲-۱۸۶۰). عقل به هدف می‌اندیشد و نفس به علف، یک لحظه غفلت هم کافی است که مرکب سرکش و باد پای نفس، لگام عقل را رها کند و فرسنگ‌ها سوار خویش را از راه دور سازد و به سوی علفزار بکشاند، لذا مولانا توصیه می‌کند در این مسیر، چشم از چشم و پای از پای راهنمایان آگاه نگرداند و قدرتمندانه این مرکب را به سوی هدف بکشاند:

گردن خسر گیر و سوی راه کش سوی ره‌بانان و ره‌دانان خوش
هین مهل خر را و دست از وی مدار زانکه عشق اوست سوی سبزه زار
گریکی دم تو به غفلت و اهلیش او رود فرسنگ‌ها سوی حشیش

(همان، ۲۹۵۱/۱)

حضرت علی (ع) نیز درباره وظایف انسان می‌فرماید: «أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلْجَامِهَا وَزَمَّهَا بِزِمَامِهَا فَامْسَكَهَا بِلْجَامِهَا عَنِ مَعْاصِي اللَّهِ وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ»: باید نفس را مهار زند و آن را در اختیار گیرد و از طغیان گناهان بازدارد و زمام آن را به سوی اطاعت بروردگار بکشاند (نهج البلاغه، خطبه ۲۳۷). در خطبه همام نیز یکی از ویژگی‌های متقین را ایستادگی در برابر سرکشی‌های نفس می‌داند (همان، خطبه همام).

در استان مشهور کنیزک و خاتون نیز، به سبب غلبه شهوت، عقل از سر خاتون می‌پرد و در حقیقت مغلوب خر نفس می‌شود و هلاک خویش را فراهم می‌سازد. لذا مولانا ضمن بیان این داستان زشت صورت، قدرت نفس را متذکر می‌شود و به مخاطبان می‌گوید:

ای خنک آنکس که عقلش نر بود نفس زشتش ماده و مضطر بود
(مثنوی، ۱۲۹۲/۵)

وای آنکه عقل او ماده بود نفس زشتشش نر و آماده بود
(همان، ۲۴۶۱/۵)

۳. استعانت از مشایخ و اولیاء الله

در بیان مولانا و سایر عرفا، از کشتن نفس زیاد سخن رفته و مبارزه با نفس نیز نوعی جهاد معرفتی شده است که بر کشتن نفس دلالت دارد. بی شک مراد از کشتن، بازداشتن او از رسیدن به خواسته‌ها و تسلیم ساختن او در برابر عقل است. اینکه از این چیرگی به کشتن تعبیر شده ریشه در آیات و احادیث دارد و ظاهراً ناظر است به آیه: «وَ اذ قال موسى لقومه لقومه انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم، ذلکم خیر لکم بارئکم» (بقره/۵۴)

مولانا نیز در یک جا در خصوص کشتن نفس به همین آیه اشاره کرده است:

نفس زین سان است زان شد کشتنی اقتلوا انفسکم گفت آن سنی
(مثنوی، ۳۷۵/۳)

همان‌طور که اشاره شد حریف نفس در انسان عقل است ولی از دید مولانا عقل به تنهایی توان مبارزه با دیو نفس را ندارد. لذا لازم است عقل برای این مبارزه سخت و طاقت‌فرسا راهنما و پشتیبانی قوی تدارک بیند. این پشتیبان به اعتقاد مولانا شیخ و پیر است که با وجود او شکست نفس حتمی است.

وجود شیخ زمردی است که می‌تواند هلاک اراده‌های نفس را موجب گردد. مولانا در داستان داوود و شخصی که روزی حلال طلب می‌کند و گاو همسایه نصیبتش می‌شود می‌گوید:

نفس چون با شیخ بیند گام تو
صاحب آن گاو آنگه رام شد
عقل گاهی غالب آید در شکار
نفس از درهاست با صد زور و فن
از بن دندان شود او رام تو
کز دم داوود آگواه شد
بر سگ نفست که باشد شیخ یار
روی شیخ او را زمرد، دیده کن
(همان، ۲۵۴۵/۳-۲۵۴۸)

تمسک به شیخ برای کشتن نفس ضرورتی است انکارناپذیر و سایه عنایت پیر و دست حمایت شیخ اگر همراه عقل نباشد در این مبارزه شکست خواهد خورد. پیر می‌تواند قدرت انسان را در این جدال خونین مضاعف کند. می‌توان گفت نقش پیر در حماسه عرفانی همان نقش زال و سیمرغ است در حماسه‌های اساطیری. مولانا به صراحت می‌گوید:

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
چون‌بگیری سخت آن توفیق‌هوست
دامن آن نفس کش را سخت گیر
در تو هر قوت که آید جذب اوست
(همان، ۲۵۲۸/۲-۲۵۳۰)

نفس خار سه‌سویه یا سه‌شاخ است که از هر طرف آن را در دست‌بگیری از گزند او در امان نیستی. تنها راه، آتش زدن این خار است و برای ایجاد این آتش باید از مومنان و صالحان کمک گرفت:

خار سه‌سویه است هر چون کش نهی
در خلد وز زخم او تو کی جهی
آتش ترک هـوا در خار زن
دست اندر یار نیکوکار زن
(همان، ۳۷۵/۳-۳۷۶)

و یا آتشی است که هیچ آبی جز آب رحمت آن را خاموش نمی‌کند و چشمه این آب رحمت مومنانند، تا وقتی انسان گرفتار این آتش نفس باشد از این چشمه دوری می‌جوید و میل و رغبتی به همنشینی با این چشمه پاک و زلال ندارد؛ چرا که آب و آتش با هم تباین ذاتی دارند، اما برای خاموش کردن این آتش، چاره‌ای هم جز ریختن این آب نیست. باید به زور و اجبار و قهر و ستم این آب را بر روی آتش ریخت و اعتنا به ناله و خشم و خروش او نکرد. تنها این آب است که دوزخ نفس را خاموش و سرد می‌کند:

چشمه آن آب رحمت مومن است آب حیوان روح پاک محسن است
پس گریزان است نفس تو از او زان‌که تو از آتشی او آب جو
آب نور او چو بر آتش چکد چک چک از آتش برآید بر جهد
چون کند چک چک بگوش مرگ و درد
تا شود این دوزخ نفس تو سرد

(همان، ۱۲۵۸/۲-۱۲۶۱)

۴. شرکت مردان حقیقی در جهاد با نفس

همان‌گونه که جهاد با دشمنان بیرونی بر مردان واجب شده است، جهاد با دشمن خطرناک و مزور نفس نیز بر مردان فرض است، البته مولانا مراد از مرد را جنس مرد نمی‌داند بلکه مرد واقعی در نظر او کسی است که از سر خشم و حرص و شهوت برخاسته باشد. اگر مردی به قدرت جسمانی و شهوانی بود باید بعضی از حیوانات که در داشتن این خصوصیات گوی سبقت را برده‌اند، مردترین مردان باشند.

ترک خشم و شهوت و حرص آوری هست مردی و رگ پیغمبری
(همان، ۴۰۲۶/۵)

همان‌گونه که مردان زن‌سیرت فراوانند، زنان مرد نیز در تاریخ یافت می‌شوند. مریم مقدس، مقام قدسی و روحانی و در حقیقت مردانگی خویش را در راه جهاد با نفس به دست آورده است. او هرچند از نظر جنس، مونث است و در نام مریم، ولی در این میدان مبارزه با نفس رستمی است:

نیست لایق عز نفس و مرد غر نیست لایق عود و مشک و کون خر
چون غزا ندهد زنان را هیچ دست کی دهد آنکه جهاد اکبر است
جز به نادر در تن زن رستمی گشته باشد خفیه همچون مریمی
آن‌چنان‌که در تن مردان، زنان خفیه‌اند و ماده از ضعف جنان
(همان، ۱۸۸۲/۶-۱۸۸۵)

۵. عنایت الهی، راهگشای غلبه بر نفس

حقیقت آن است که تمام این راه‌ها و تلاش‌ها وقتی به نتیجه می‌رسد که

توفیق الهی موافق باشد و دست عنایت او مساعد و گرنه بدون عنایت حق هیچ مبارزی، طعم کامیابی و پیروزی را نمی‌چشد:

این همه گفتیم لیک اندر بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچ
بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق

(همان، ۱۸۸۱/۱-۱۸۸۲)

و باید در این راه سخت و دشوار و توان‌فرسا و طاقت‌سوز از او استمداد طلبید و گرنه عقل و خرد انسان با همه هوش و بیداری و تدبیری که دارد از پس این دشمن ستمکاره و خون‌خواره بر نمی‌آید. مولانا که زهره شیر دارد و جان دلیر^۹، در مواجهه با این دشمن پیل افکن عاجزانه و از سر اخلاص و درد از درگاه حق کمک می‌طلبد:

یارب این بخشش نه حد کار ماست لطف تو لطف خفی را خود سزاست
دست گیر از دست ما ما را بخر پرده را بردار و پرده ما مدر
باز خر مارا از این نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسید
اینچنین قفل گران را ای ودود که تواند جز که فضل تو گشود؟

(همان، ۲۴۴۵/۲-۲۴۴۸)

< نتایج غلبه بر نفس گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. شکست تمام قوای نفسانی

کسی که نفس خود را می‌کشد یعنی چشمه تمام آفات و پلیدی‌ها را می‌خشکاند، سایر صفات ذمیمه که در حکم جوی‌ها و نهرهایی از این چشمه‌اند، خشک می‌شوند. مثل آن است که پهلوانی بتواند در مبارزه با دشمنان بیرونی پادشاه یا فرمانده لشکر دشمن را در آتش قهر و قدرت خویش گرفتار سازد و از پای دراندازد. بی شک این موفقیت در لشکر دشمن ایجاد ترس و رعب می‌کند و به گریز یا تسلیم می‌کشاند. وقتی حاکم نفس نیز کشته می‌شود، دیگر صفات ذمیمه یا مملکت وجود را ترک می‌کنند و می‌گریزند و یا به اطاعت و بندگی درمی‌آیند و از دوستان می‌گردند. مولانا این تغییر و دگرگونی را چنین بیان فرموده است:

آتشی گبر فتنه جوی را
نار را کشتید از بهر خدا
سبزه تقوا شد و نور هدی
ظلمت جهل از شما هم علم شد
و آن حسد چون خار بد گلزار شد
بهر حق کشتید جمله پیش پیش
سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا
(همان، ۲/۲۵۶-۲۵۶۶)

چون شما این نفس دوزخ خوی را
جهدا کردید و او شد پرصفا
آتش شهوت که شعله می‌زدی
آتش خشم از شما هم حلم شد
آتش حرص از شما ایشار شد
چون شما این جمله آتش‌های خویش
دوزخ ما نیز در حق شما

۲. رهایی از دشمن بیرونی

کسی که نفس خویش را می‌کشد نه تنها از شر دشمنان درونی دیگر نجات می‌یابد، بلکه از شر دشمنان بیرونی هم رهایی می‌یابد چون بیشتر لشکرکشی‌ها و قتل و غارت‌ها انگیزه‌های نفسانی دارد، و این نکته لطیف و زیبایی است که باید جنگ افروزان و خصومت‌گران بدان توجه نمایند. البته مولانا به این شبهه نیز پاسخ می‌دهد که اگر دشمنی‌ها بر اساس اغراض نفسانی است چرا انبیای خدا دشمن داشتند و در جهاد علیه آن‌ها شرکت می‌کردند؟ او می‌گوید دشمنان انبیا در حقیقت دشمنان خویشند. همان‌گونه که مادح خورشید مادح خویش است، دشمن خورشید هم دشمن خویش است. دشمنی خفاش با آفتاب، زیانی برای آفتاب ندارد و از رونق او نمی‌کاهد و جز دشمنی با خویش نیست و درحقیقت آن‌ها اسباب اندوه و مرگ خویش را فراهم می‌کنند:

دشمن خود بوده‌اند آن منکران	زخم بر خود می‌زدند ایشان چنان
دشمن آن باشد که قصد جان کند	دشمن آن نبود که خود جان می‌کند
نیست خفاشک عدو آفتاب	او عدو خویش آمد در حجاب
تابش خورشید او را می‌کشد	رنج او خورشید هرگز کی کشد

(همان، ۲/۷۹۲-۷۹۳)

۳. آگاهی از اسرار و حقایق نهانی

کسی که نفس خویش را می‌کشد نیمه ناری او نیز نوری می‌شود، روح از

چنگال تن آزاد می‌شود و در فضای لایتناهی عشق و معرفت و عالم قدس و ملکوت به پرواز در می‌آید و از اسرار و حقایق پوشیده و پنهان آگاه می‌گردد. همچنان‌که داوود توانست با کشتن گاو نفس روح خفی خویش را زنده سازد و ظالم و مظلوم حقیقی را شناسایی کند. (همان، ۳/ ۲۴۳۵) کسی که زمام نفس را به دست می‌گیرد می‌تواند بر کائنات مسخر گردد و با عنایت حق بر خورشید و آسمان نیز فرمان براند.

گاو نفس خویش را زوتر بکش تا شود روح خفی زنده و بهش
(همان، ۲/ ۱۴۴۵)

هر که مرد اندر تن او نفس گیر مر و را فرمان برد خورشید و ابر
(همان، ۱/ ۲۰۰۹)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پی‌نوشت‌ها:

۱. درباره ماهیت نفس اقوال متعدد و متفاوتی است که بعضی از آن‌ها عبارتند از: جوهر، بخاری لطیف، جسم بخاری، نار، عدد، حرارت غریزی، دم، برودت، نسبت عناصر حاصله و... (فرهنگ علوم عقلی، ص ۵۹۴).
۲. برای توضیح بیشتر رک: از ملک تا ملکوت، ص ۹۷.
۳. ای کمیل به درستی که آن چهار گونه است: نامی نباتی، حسی حیوانی، ناطقه قدسی، کلی الهی، هریک از چهار را پنج قوه و دو خاصیت است.
۴. جمهور، ص ۲۳۸ - ۲۶۰ و الدرر السعید، ص ۱۲ و ۱۳.
۵. برای نمونه مراجعه شود به مجموعه آثار عبدالرحمن سلمی، کتاب عیوب النفس ومداواتها، ص ۷۰ و مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۸۴.
۶. اصل حدیث چنین است:
اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم و اجتنموا برد الخریف یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم (اسرار الغیوب، ج ۱، ص ۱۸۰)

۷. اشاره دارد به حدیث معروف «اعدا عدوک نفسک الّتی بین جنیبک» (احادیث مثنوی، ص ۹).
 ۸. و ان لجهنم لموعدهم اجمعین. لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم (حجر/۳-۴۴).
 ۹. دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم (دیوان غزلیات، ص ۱۳).

منابع

- احادیث مثنوی؛ فروزانفر، بدیع الزمان، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱.
 - از ملک تا ملکوت؛ سید حسین تقوی، چاپ سوم، میراث ماندگار، قم ۱۳۸۴.
 - اسرارالغیوب؛ خواجه ایوب، تصحیح محمد جواد شریعت، چاپ اول، اساطیر، تهران ۱۳۷۷.
 - اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس؛ مریم ابوالقاسمی، چاپ اول، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۳.
 - اوصاف پارسایان؛ عبدالکریم سروش، چاپ اول، موسسه فرهنگی صراط، تهران ۱۳۷۱.
 - ترجمه رساله قشیریه؛ ابوعلی عثمانی، تصحیح فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۷.
 - دیوان غزلیات شمس؛ مولوی جلال الدین محمد، چاپ یازدهم، انتشارات جاویدان، تهران ۱۳۷۳.
 - فرهنگ اصطلاحات عرفانی؛ دکتر سید جعفر سجادی، چاپ اول، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۷۰.
 - فرهنگ علوم عقلی؛ دکتر سید جعفر سجادی، چاپ ؟، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه، تهران ۱۳۶۱.
 - کشف المحجوب؛ علی بن عثمان هجویری، تصحیح ژوکوفسکی، طهوری، تهران ۱۳۷۱.
 - مثنوی معنوی؛ مولوی جلال الدین محمد، چاپ دهم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶.
 - مرصاد العباد؛ نجم الدین رازی، به کوشش محمد امین ریاحی، چاپ چهارم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۱.
 - مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی؛ گردآوری نصرالله پورجوادی، چاپ اول، نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۹.
 - مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه؛ عزالدین محمود بن علی کاسانی، تصحیح جلال الدین همایی، چاپ سوم، نشر هما، تهران ۱۳۶۷.
 - میناگر عشق؛ کریم زمانی، چاپ اول، نشر نی، تهران ۱۳۸۲.
 - نشان از بی نشانها؛ علی مقصدی اصفهانی، چاپ نهم، انتشارات جمهوری، تهران ۱۳۷۵.
 - نفس در مثنوی های سنایی، عطار، مولوی؛ پایان نامه دوره کارشناسی ارشد، ولی الله

- محمدی، به راهنمایی دکتر رضا شجری، دانشگاه کاشان ۱۳۸۴.
- نقطه های آغاز در اخلاق عملی؛ محمدرضا مهدوی کنی، چاپ دوم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۷۲.
- نهج البلاغه؛ حضرت علی (ع)، ترجمه محمد دشتی، چاپ دهم، تهران ۱۳۷۹.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی